

شهید حسن بهرامن



سامانه جامع سرداران و دو هزار شهید استان بوشهر

محمد	نام پدر
۱۳۳۵/۰۱/۰۱	تاریخ تولد
بوشهر - بوشهر	محل تولد
۱۳۶۱/۰۱/۰۲	تاریخ شهادت
شوش	محل شهادت
رزمنده	مسئولیت
بسیج	نوع عضویت
-	شغل
سوم راهنمایی	تحصیلات
بوشهر	مدفن

زندگینامه

شهید حسن بهرامن در بوشهر چشم به جهان گشود. چهار ساله بود که مادرش، این اسوهی فداکاری و ایثار را از دست داد و زیر دست پدری دلسوز و مادر خوانده‌ای مهربان بزرگ شد. او دوران پنج ساله‌ی ابتدایی را در مدرسه‌ی «فخر دایی» بوشهر با موفقیت پشت سر گذاشت و وارد مدرسه راهنمایی شد. از خصوصیات بارز اخلاقی او می‌توان به علاقه‌ی وافرش به خواندن نماز و تلاوت آیاتی از کلام‌الله مجید پس از خواندن نماز اشاره کرد. وی در دوران قبل از انقلاب فعالیت‌های بیشماری بر ضد رژیم پهلوی انجام داد و همانند دیگر انقلابیون در راهپیمایی‌ها و تظاهرات ضد رژیم پهلوی شرکت می‌کرد و سهم بسزایی در افشاکری جنایات پهلوی داشت.

وصیت نامه

با سلام و درود بر امام خمینی (ره) و رزمندگان اسلام و درود بر ملت شهید پرور اسلام که همیشه در صحنه حضور داشته و دارند .

خداوندا! چرا به من هزاران جان ندادی که فدای رهبر و اسلام و قرآن کنم؟

پروردگارا! از عمر من بگیر و به عمر رهبر بزرگوار انقلاب اسلامی، امام خمینی (ره)، بیفزای. و از تو می خواهم تا زمانی که از من راضی نشدی مرا از این دنیا مبری. می دانم که مرگ و زندگی من در دست توست. چه در جبهه های جنگ، چه در خانه و یا هر جای دیگر.

معبودا! ما ملت ایران با تو و امام حسین (ع)، سرور شهیدان عهد بسته ایم که تا آخرین قطره خون خود از انقلاب اسلامی و آرمان هایمان دفاع کنیم.

من از ملت شریف ایران می خواهم که راه شهیدان را ادامه دهند و حضور خود را در صحنه مبارزه پایدار نگه دارند. من هم به نوبه خود راه خود را انتخاب کرده ام و تا جان در بدن دارم برای اسلام جانفشانی می کنم. می دانم که بعد از من کسانی هستند که راه ما را ادامه خواهند داد و تا انتشار اسلام در سر تا سر جهان از پای نخواهند ایستاد و حق خود را از این بی دینان و کافران می گیرند.

سفارشی که به خانواده ام و ملت ایران دارم اینست که پشت امام را خالی نکنند و راه شهیدان، بهشتی و باهنر و رجایی را ادامه دهند.

خدایا! از تو می خواهم که تا انقلاب مهدی (عج) خمینی را نگه داری و اسلام را یاری دهی زیرا تویی که می توانی همه جهان را هر طور بخواهی، بگردانی.

و شما ملت ایران، شما گنجینه ثروت ایران هستید، قدر خود را بدانید و امام را دعا کنید. زیرا او نعمتی است که از طرف خدا به ما رسیده و حیف است که آن بزرگوار را از دست بدهیم. از شما می خواهم که برای ظهور هر چه سریعتر امام زمان (عج) نیز دعا کنید. بنده جز این جان ناقابل چیزی ندارم که برای این انقلاب فدا کنم که از خدا می خواهم این جانمرا هم در راه دفاع از ارزشها از من بگیرد.

ای کسانی که انقلاب کردید برای حفظ و نگهداری این انقلاب بکوشید و همیشه در صحنه نبرد حاضر باشید و به این انقلاب که همان انقلاب مستضعفین است یاری رسانید بدرستی که خداوند تمام اعمال و رفتار ما را زیر نظر دارید و اعمال خوب ما را بی پاداش نمی گذارد. خود را به خدا بسپارید زیرا خداست که جهان را در اختیار دارد و مالک همه چیز می باشد.

خدایا! مرا در صف شهیدان قرار بده تا به وصال تو برسم. می دانم که انسان به چیزی نمی رسد جز آن که برای به دست آوردن آن تلاش و کوشش کند. زندگی آن جهانی ما ساخته و پرداخته زندگی این جهانی ماست و بهشت و دوزخ محصول اعمال ما. (از قرآن) از شما می خواهم که در راه خدا بجنگید و به حریم کسی تجاوز نکنید زیرا خدا تجاوزگران را دوست ندارد.

والسلام

خاطرات

(۱) ویراست اول

«مادر شهید»

شبی که قرار بود مجسمه‌ی شاه را سرنگون کنند، حسن به من گفت که می‌خواهد به یاری انقلابیونی که قصد بر انداختن مجسمه را دارند، برود و من خوشحال از اینکه پسرم دیگر بزرگ شده و راه درست را انتخاب کرده، دعای خیرم را بدرقه‌ی راهش کردم و او رفت. صبح روز بعد، حسن در حالی که نفس نفس می‌زد و پاهایش برهنه بود به خانه آمد و وقتی از او علت را جویا شدم، به من گفت که افراد ساواک به آنها حمله کرده‌اند. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، حسن عضو بسیج محله شد و در آنجا به فعالیت‌هایش ادامه داد. او به رهبر عظیم‌الشان انقلاب اسلامی، امام خمینی (ره) بسیار علاقه داشت و فرمان‌های امام را بر روی چشم می‌گذاشت و به آنها عمل می‌کرد.

با شروع جنگ تحمیلی و به محض شنیدن فرمان امام مبنی بر فراخواندن جوانان انقلابی و سلحشور برای نبرد با دشمن، عازم جبهه‌های نبرد شد. اولین بار در جنگ‌های نامنظم دکتر چمران، در حمله‌ی بستان شرکت کرد و در همان عملیات به وسیله‌ی ترکش خمپاره‌ای زخمی شد و پس از مداوا در بیمارستان، چند روزی به خانه برگشت تا قوای بدنی از دست رفته را دوباره به دست آورد. هنوز کاملاً بهبود نیافته بود که بیش از این در خانه طاقت نیاورد و به جبهه برگشت.

او در جبهه با رشادت‌ها و دلاوری‌هایی که در مقابل دشمن از خود نشان داد، به همه ثابت کرد که از سربازان جسور و شجاع خط امام است و برای حفظ انقلاب و ارزش‌های اسلامی حاضر است جان خود را فدا کند و سرانجام در عملیات فتح‌المبین در منطقه‌ی «زغن» شوش شربت شهادت را نوشید و جان خود را فدای اسلام و انقلاب کرد. روحش شاد!

یک شب پسرم به خوابم آمد و نانی را که در دستش بود به طرفم دراز کرد و به من گفت: مادر! برایتان نان خوشمزه‌ای آورده‌ام. همین که به طرفش رفتم تا نان را از دستش بگیرم یکدفعه از نظرم ناپدید شد و من از خواب پریدم. خودش هم آخرین باری که به مرخصی آمده بود، یک شب قبل از رفتنش خواب دیده بود که شهید فرخ‌نیا - که در آن زمان تازه به شهادت رسیده بود - در پشت بام خانه‌شان دنبال او می‌گردد و وقتی حسن را پیدا می‌کند، از او می‌خواهد که هر چه زودتر به جبهه برگردد! حسن برای لبیک گفتن به امر دوست شهیدش فردای آن روز به جبهه برگشت و ما دیگر هیچ وقت او را ندیدیم.

«خواهر شهید»

وقتی برای آخرین بار او را بدرقه می‌کردم حسی در درونم می‌گفت که دیگر او را نمی‌بینم و به همین خاطر هم دلم نمی‌خواست که حتی برای یک لحظه چشم از او بردارم. وقتی به پدر و مادرم گفتم که چه حسی دارم، آنها ضمن اینکه سعی کردند مرا آرام کنند، به من گفتند: با تقدیر که نمی‌شود جنگید. هر چه خدا بخواهد، همان می‌شود و ما باید تسلیم محض او باشیم.

«برادر شهید»

من و حسن در اکثر اعزام‌ها با هم بودیم. او فردی ساکت و آرام بود و اکثراً سکوت را بر حرف زدن ترجیح می‌داد؛ ولی سکوتش سرشار از حرف‌های ناگفته بود.

او در گردان به عنوان تک‌تیرانداز انجام وظیفه می‌کرد و به حق که از عهده‌ی کارش به خوبی بر می‌آمد. وی به امام بسیار علاقه داشت و همیشه سعی می‌کرد در مسیر آرمان‌های آن بزرگوار قدم بردارد. علاقه‌ی او به امام به حدی بود که در وصیتنامه‌اش نوشته بود کاش خدا به من هزاران جان می‌داد تا در راه اسلام و اهداف امام فدا کنم.

حسن پسر باخدایی بود و به یکی از دوستانش سفارش کرده بود که اگر شهید شدم، بر روی سنگ قبرم حتماً آیه‌ی

شریفی «ایاک نَعْبُدُ وَاِياک نَسْتَعین» را حک کنید.

او هنگام فعالیت گروهک‌ها و منافقین نیز با کمک دیگر مبارزان به خنثی کردن فعالیت‌های آنان می‌پرداخت و اطلاعات بسیار ارزنده‌ای از موقعیت آنان به ما می‌داد تا ما با استفاده از اطلاعاتی که از آنها به دست آورده‌ایم، به آنها حمله کرده و حشاشان را کف دستشان بگذاریم.

نحوه‌ی به شهادت رسیدن ایشان از این قرار بود که وی در عملیات فتح‌المبین در منطقه‌ی مین‌گذاری شده توسط دشمن، گرفتار شد و همان‌جا از ناحیه‌ی قلب مورد اصابت گلوله‌ی دشمن قرار گرفت و به شهادت رسید و تنها چیزی که از خود به یادگار گذاشت، لباس بسیجی‌اش بود که به شهید عباس قانّدی - پسر خاله‌ی ما - هدیه کرده بود.

دوست و هم‌رزم شهید، «مصطفی نیدور»

شهید حسن بهرامن پسر بسیار ساکت و مظلومی بود و چون با کسی رفت و آمد نداشت، خیلی از بچه‌های محل او را نمی‌شناختند. من که دوستش بودم بعضی اوقات از احوال او بی‌خبر بودم و هر وقت مدتی پیدایش نمی‌شد، می‌دانستم که به جبهه رفته است.

یادم می‌آید هنگامی که در منطقه جنگی بودیم، یک روز دیدم که حسن در گوشه‌ای نشسته و توی فکر است. وقتی دیدم که به قول بوشهری‌ها پکر است، به طرفش رفتم و به او گفتم: به چه چیزی فکر می‌کنی؟ اول جوابی نداد، ولی وقتی پافشاری و اصرار مرا دید به من گفت: می‌خواهم سئوالی از تو بپرسم، قول می‌دهی به کسی نگویی و مسخره‌ام هم نکنی؟ و پس از اینکه به او قول دادم، از من پرسید: اگر تو، توی این دنیا بزرگ به کسی علاقه‌مند باشی ولی موفق نشوی که با او ازدواج کنی، آیا توی آن دنیا می‌توانی به او برسی؟! من که فکر نمی‌کردم او چنین سئوالی از من بپرسد، خودم را جمع و جور کردم و به او گفتم: بگو به چه کسی علاقه داری تا برایت آستین بالا بزنیم. ولی او به من گفت: خجالت می‌کشم! و هر چه اصرار کردم که اسمش را بگوید، نگفت و درست چند روز بعد در عملیات فتح‌المبین به شهادت رسید و رازش همچنان مخفی ماند.

(۲) ویراست دوم

مادر شهید از خوابی که قبل از شهادت حسن دیده می‌گوید:

آن شب پسر من به خوابم آمد و نانی را که در دستش بود به طرفم دراز کرد و به من گفت: مادر، برایتان نان خوشمزه ای آورده‌ام. همین که به طرفش رفتم تا نان را از دستش بگیرم یکدفعه از نظرم ناپدید شد و من از خواب پریدم. خودش هم آخرین باری که به مرخصی آمده بود یک شب قبل از رفتنش خواب دیده بود که شهید فرخ نیا - که در آن زمان تازه به شهادت رسیده بود - در پشت بام خانه اشان دنبال او می‌گردد و وقتی حسن را پیدا می‌کند از او می‌خواهد که هر چه زودتر به جبهه بر گردد! حسن برای لبیک گفتن به امر دوست شهیدش فردای آن روز به جبهه برگشت و ما دیگر هیچ وقت او را ندیدیم.

خواهر شهید:

وقتی برای آخرین بار او را بدرقه می کردم حسّی در درونم می گفت که دیگر او را نمی بینم و دلم نمی خواست حتی برای یک لحظه چشم از او بر دارم . وقتی به پدر و مادرم گفتم چه حسی دارم آنها ضمن اینکه سعی کردند مرا آرام کنند به من گفتند : با تقدیر که نمی شود جنگید . هر چه خدا بخواهد ، همان می شود و ما باید تسلیم محض او باشیم .

برادر شهید :

من و حسن در اکثر اعزام ها با هم بودیم . او فردی ساکت و آرام بود و اکثراً سکوت را بر حرف زدن ترجیح می داد ولی سکوتش سرشار از حرفهای ناگفته بود .

او در گردان به عنوان تک تیر انداز انجام وظیفه می کرد و به حق که از عهده کارش به خوبی بر می آمد . وی به امام بسیار علاقه داشت و همیشه سعی می کرد در مسیر آرمان های آن بزرگوار قدم بردارد . علاقه او به امام به حدی بود که در وصیتنامه اش نوشته بود کاش خدا به من هزاران جان می داد تا در راه اسلام و اهداف امام فدا کنم .

حسن پسر با خدایی بود و به یکی از دوستانش سفارش کرده بود که اگر شهید شدم بر روی سنگ قبرم حتماً آیه شریفه «ایاک نعبد و ایاک نستعین» را حک کنید .

او هنگام فعالیت گروهکها و منافقین نیز به کمک دیگر مبارزان به خنثی کردن فعالیت های آنان می پرداخت و اطلاعات بسیار ارزنده ای از موقعیت آنان به ما می داد تا ما با استفاده از اطلاعاتی که از آنها به دست آورده ایم به آنها حمله کرده و حقشان را کف دستشان بگذاریم .

نحوه به شهادت رسیدن ایشان از این قرار بود که وی در عملیات فتح المبین در منطقه مین گذاری شده توسط دشمن ، گرفتار شد و همانجا از ناحیه قلب مورد اصابت گلوله دشمن قرار گرفت و به شهادت رسید و تنها چیزی که از خود به یادگار گذاشت لباس بسیجی اش بود که به شهید عباس قانّدی - که پسر خاله ما بود - هدیه کرده بود .

مصطفی نیدور دوست و هم‌رزم شهید می گوید :

شهید حسن بهرامن پسر بسیار ساکت و مظلومی بود و چون با کسی رفت و آمد نداشت خیلی از بچه های محل او را نمی شناختند . من که دوستش بودم بعضی از اوقات از اوضاع و احوال او بی خبر بودم و هر وقت مدتی پیدایش نمی شد می دانستم که به جبهه رفته است .

یادم می آید هنگامی که در منطقه جنگی بودیم ی‌کروز دیدم که حسن در گوشه ای نشسته و توی فکر است - به قول بوشهری ها پکر است - به طرفش رفتم و به او گفتم : به چه چیزی فکر می کنی ؟ اول جوابی نداد ولی وقتی پافشاری و اصرار مرا دید به من گفت : می خواهم سؤالی از تو بپرسم قول می دهی به کسی نگویی و مسخره ام هم نکنی ؟ و پس از اینکه به او قول دادم از من پرسید : اگر تو ، توی این دنیا بزرگ به کسی علاقه مند باشی ولی موفق نشوی که با او ازدواج کنی آیا توی آن دنیا می توانی به او برسی؟! من که فکر نمی کردم او چنین سؤالی از من بپرسد خودم را جمع و جور کردم و به او گفتم : بگو به کی علاقه داری تا برایت آستین بالا بزنیم . ولی او به من گفت : خجالت می کشم ! و هر چه اصرار کردم که اسمش را بگویم ، نگفت و درست چند روز بعد در عملیات

فتح المبين به شهادت رسيد و رازش همچنان مخفي ماند.



سامانہ جامع سرداران و دوهزار ششمیہ استان بوئسهر